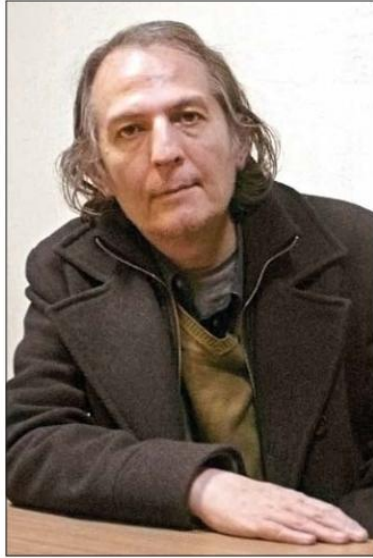


عکس‌ها: مصدق مؤیدی، شرق



مراد فرهادپور



حاتم قادری

[«تحقق جامعه مدنی در ایران» در گفت‌وگوی حاتم قادری، مراد فرهادپور، و آرش ویسی]

[پارادوکس جامعه مدنی]

[میزگرد سالنامه شرق، اسفند ۹۲]

[www.thesis11.com]

شرق: جامعه مدنی مفهومی تناقض آمیز است. چه نسبتی میان گفتار روشنفکران ایرانی در ایران پس از خرداد ۹۲ و دوره اعتدال در خصوص جامعه مدنی با این گفتار پس از خرداد ۷۶ و دوره اصلاحات وجود دارد؟ آیا می توان نشانه‌ای از بهار جامعه مدنی دید؟ اگر بعد از انتخابات ۷۶ همگرایی نسبی بین روشنفکران مذهبی و عرفی بر سر موفقیت آمیز بودن این پروژه وجود داشت اما با تجربه ۱۶ ساله بعد از آن امروز عده‌ای از روشنفکران با نگاهی انتقادی به این پروژه می‌نگرند. مراد فرهادپور و حاتم قادری دو نمونه از این روشنفکران هستند. به همین منظور میزگردی در مورد جامعه مدنی با حضور فرهادپور، قادری و آرش ویسی در یکی از روزهای بارانی بهمن ماه در دفتر «شرق» برگزار شد. هر یک از حاضران از منظری متفاوت به این موضوع پرداختند. قادری از منظری جامعه‌شناختی تر علاوه بر مولفه‌های سیاسی، گول تخریب‌گر و ترس زدگی قوم ایرانی را دلیلی بر شکست این پروژه عنوان کرد. او از کشته شدن روزانه ۱۰ نفر و ابتلا به سرطان ۳۰۰ نفر بر اثر آلودگی هوا فقط در شهر تهران می‌گوید؛ مشکلی که اگر هر جای دیگری بود باید روزی یک میلیون نفر در خیابان‌ها تظاهرات می‌کردند. آرش ویسی، گرداننده این میزگرد، دولت‌های پس از مشروطه را نماینده مدل مدرنیزاسیون از بالا دانست که همه تلاش در تبدیل سیاست به فضایی مدیریت شده داشته‌اند تا صرفاً مدرنیزاسیون را هدایت کنند. قادری با وجود قطعی دانستن برون شدن از وضعیت فعلی، از آنی بودن تغییر در نگاه فرهادپور انتقاد کرد و رسیدن به شرایط ایده آل را نیازمند دست کم دو دهه زمان و کار مداوم و تغییرات جدی در شاکله‌های ساختار فعلی دانست. فرهادپور، با وجود پذیرش ترس زدگی مدنظر قادری،

برعکس معتقد بود همه مشکلات ایران از فوتبال گرفته تا آب و هوا و نرخ تورم و وضع کشاورزی به طرز ساده و عجیبی به سیاست وصل است و نه هیچ چیز دیگر. او به تناقضی که از ابتدای پیدایش مفهوم جامعه مدنی در قرن هفدهم در دل آن جای داشت، اشاره و جامعه مدنی را به عنوان زایده‌ای دولتی مطرح می‌کند که در شرایط سیاسی جامعه ما قالبی تناقض آمیز به خود گرفته است. صحبت‌های مراد فرهادپور، حاتم قادری و آرش ویسی را در این میزگرد در ادامه بخوانید.

آرش ویسی: در تاریخ پس از انقلاب با مقاطع گذاری روبه‌رو بوده‌ایم که می‌توان ابتدای آن را سال ۷۶ دانست. در این مقاطع همیشه با واگذاری قدرت از یک جناح به جناح دیگر مواجه بوده‌ایم اما به نحوی که جامعه هم تحت تاثیر قرار گرفته است. در مجموع شاید بتوان سه گذار عمده را نام برد: ۷۶، ۸۴ و ۹۲. در هر سه گذار بحثی که همواره بین بخشی از روشنفکران طرح شده و هم‌اکنون نیز در حال طرح است مبحث «جامعه مدنی» است. در هر سه دوره، بحث یا ساختن جامعه‌ی مدنی بوده است یا علل دوام نیافتن آن. حال، مسأله این است که «جامعه‌ی مدنی» چه نسبتی با نوع ساختار قدرت و دولت در ایران دارد که همواره با تغییر در ارکان قدرت پایش به مباحث تئوریک و سیاسی باز می‌شود؟

حاتم قادری: ابتدا باید به پرسشی مقدر پاسخ دهیم. می‌گویند ۸۴ با ۹۲ متفاوت است و طبعاً ۷۶ هم با ۸۴ متفاوت است. آیا این تفاوت‌ها برای ما نویدگر طرحی به لحاظ کیفی آنقدر مهم است که بتوانیم روی آن مکث کنیم

و تمرکز داشته باشیم؟ چون گه گاه به کسانی که از موضع انتقاد وارد می‌شوند می‌گویند مگر نمی‌بینید شرایط تغییر کرده است؟ مثلاً به تعداد NGOها یا باز شدن محدود فضای مطبوعات اشاره می‌کنند. مایلیم تمثیلی را به کار ببریم که بیشتر در حوزه تاریخ علم استفاده می‌شود اما در شرایط ما هم به صورت واژگونه صحیح است. وقتی شما شاهد پیشرفت‌های عجیبی هستید معنای آن این نیست که این پیشرفت‌ها ابتدا به ساکن بوده بلکه ما بر دوش غول‌هایی سوار بوده‌ایم و به همین علت می‌توانیم افق‌های دوردستی را مشاهده کنیم. حالت واژگونه این تمثیل که در مورد شرایط ایران مطرح می‌شود به این شکل است: ما شاهد تخریب‌های عظیمی بوده‌ایم؛ غول، غول تخریب است و آدم‌های کوتاه‌قد بر دوش این غول‌های تخریب‌گر سوار می‌شوند یا به دنبال آن می‌آیند. در نتیجه، پشت‌سر گذاشتن غول تخریب دو پیامد به همراه دارد. یکی اینکه گفته می‌شود جنس ما متفاوت از تخریب است و دوم اینکه هر وقت کسی وارد فضای نقد شد ادعا می‌شود وسعت تخریب بسیار زیاد است و امکان دارد دوباره فضای تخریب به جامعه بازگردد. ولی ما باید معیار خود را متفاوت از آن غول تخریب‌گری در نظر بگیریم که موقتاً آن را پشت سر گذاشته‌ایم. یعنی نباید به جهت اینکه افرادی با کوتاهی قد خودشان بر غول تخریب سوار می‌شوند آن را تعبیر به تحقق نوعی «جامعه مدنی» کنیم. باید به این نکته توجه کرد که اصولاً مبانی تحقق جامعه مدنی در ایران فوق‌العاده ضعیف است. این حرف را به چند دلیل می‌گویم. یکی اینکه موقعیت‌مندی تاریخی - جغرافیایی ما با جامعه مدنی به لحاظ ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در وفاق نیست. دوم اینکه موقعیت‌مندی ال‌هایات ما با جامعه مدنی در وفاق

نیست و ساختار ال‌هایاتی ما در شئون و تفاسیر مختلف بسیار اقتدار طلب است. سوم اینکه ما هم‌اکنون دارای جامعه‌ای با درهم‌آمیزی گسترده هستیم ولی حاصل این درهم‌آمیزی ایجاد سویه‌های مثبت جامعه مدنی نیست. چراکه برخورداری از جامعه مدنی مستلزم تجارب مثبت لازم، و امکانات و اهرم‌هایی است که بتواند بخش‌هایی از جامعه را پشت جامعه مدنی قرار دهد. حداقل دو روایت لیبرالی و هابزی از جامعه مدنی داریم. اما در ایران نه امکانات روایت لیبرالی را داریم و نه هابزی را. روایت هابزی به معنای قدرتی است که در امور مردم دخالت نمی‌کند مگر در صورت لزوم. ولی ما همواره دولت‌هایی داریم که در امور مردم دخالت می‌کنند. از سوی دیگر مردم دارای بنیه‌ای نیست که بتوانند در مقابل قدرت‌ها بایستند. این مطلب را به‌طور خلاصه به چند دلیل می‌گویم. طبق آمار رسمی هم‌اکنون ۶ میلیون معتاد داریم، اختلاف طبقاتی شدید و ناهنجاری‌های سامان شهری داریم. اینها مشکلاتی است که اجازه نمی‌دهد بتوانیم از سلامت نسبی جامعه معطوف به جامعه مدنی حرف بزنیم. از سوی دیگر با ویژگی‌های روانی سیاسی مواجهیم. ایرانی‌ها قومی به شدت ترس‌خورده‌اند و برون‌رفت از مرحله ترس‌خوردگی نیازمند زمانی طولانی است. ما همواره چون قوم ترس‌خورده‌ای هستیم آماده‌ایم برگردیم و جایی پناه بگیریم که مکان مناسبی برای خیزش‌های بلند ما به‌شمار نمی‌آید. همچنین مردم ما از نوعی بلوغ لازم برای درک جامعه مدنی برخوردار نیستند. همچنان که شما هم پیش از بحث اشاره کردید، شاید چون تضادهای جامعه تضادهایی‌اند که هرکسی باید فرداً آن را تجربه کند، مردم همچنان در وضعیت کودک‌سانی به سر می‌برند؛ ترجیح می‌دهند در دامان کسی پناه بگیرند تا اینکه

خود دست به طراحی و خلاقیت بزنند و روی پای خود بایستند. از همین جهت است که وقتی بخواهیم اندکی با غول تخریب‌گر اصلی فاصله بگیریم بلافاصله پناه می‌گیرند تا مبادا غولی که خواب ما را آشفته می‌کند بازگردد. به دلایل مذکور ما توان ایستادگی و مقابله در برابر جریان‌هایی را نداریم که بنیاداً تعارض‌خیز و تعارض‌مند هستند. به همین دلیل من فکر نمی‌کنم ما اکنون فرصت تحقق جامعه مدنی را داشته باشیم. هر چه هست سوارشدن و اندک فاصله‌گیری از آن غول تخریب‌گر است.

آرش ویسی: در خصوص مشکلاتی که شما بر سر راه تحقق جامعه مدنی برشمردید همواره شاهد برنامه‌ها و دستورالعمل‌هایی بوده‌ایم که مسأله را از جایگاه دولت طرح کرده‌اند. دستورالعمل، یا تصرف قدرت دولتی به‌منظور مهیاساختن شرایط امکان جامعه مدنی بوده است یا این که بدون تصرف قدرت، کمک کند دولت نرم‌تر و منعطف‌تر شود تا امکان‌هایی برای ایجاد عرصه‌های بیرون از دولت فراهم شود. پس با تساهل بپذیریم در این گفتارها مراد از جامعه مدنی نیز فعلاً عرصه بیرون از دولت است، عرصه‌ای که در آن افراد و اتباع بتوانند دست به کنش‌های خلاقانه‌ای برای ساختن زندگی فردی و عمومی و بازتولید و بازتعریف مناسبات میان خود و دولت بزنند. مسأله این است که اگر دولت را به‌قول شما «ماشین تخریب‌گری» در نظر بگیریم که همواره شرایط تحقق جامعه مدنی را تضعیف کرده است یا قدرتی استعلایی بوده که امکان هیچ فرایند مستقلی به جامعه نداده، پس چگونه همین دولت می‌تواند زمینه تحقق جامعه مدنی را فراهم کند؟ پیامد این دیدگاه‌ها بسط‌نگرشی اخلاقی به دولت است. پس از دید این نگرش اخلاقی تماماً دولت‌محور، دولت‌به‌منزله‌ی ماشینی‌خنثی و بی‌هویت، در

کنشی اخلاقی امکان عرصه‌ای بیرون از خود را مهیا می‌سازد ولو این که آن عرصه در تضاد با اهداف خود دولت باشد. ولی اتخاذ موضعی غیردولتی به ما این امکان را می‌دهد تا تز نگرش اخلاقی را معکوس سازیم. بدین طریق که علاوه بر کنار نهادن ایده‌ی تصرف یا معامله با دولت، ما می‌پذیریم که پیشاپیش در درون قلمرو دولت می‌زییم و هر کنشی برای ایجاد عرصه‌ای آزاد و بیرون از دولت، ما را در مقابل نیروی ایدئولوژیکی و قاهرانه‌ی دولت قرار می‌دهد. بنابراین هر کنش دموکراتیکی باید نوعی تلاش برای وادار کردن زور مازاد دولت به عقب‌نشستن باشد. اما ما شاهدیم اکثر گفتارهایی که به موضوع جامعه مدنی علاقه دارند از منظر دولت به اجتماع می‌نگرند.

مراد فرهادپور: من هم به‌طور کلی با بحث آقای قادری موافقم به‌خصوص بخشی که به شرایط خاص ایران باز می‌گردد. ترس‌زدگی و احساس ناایمنی ناشی از این است که بیرون همواره محیط ترس و ارعاب بوده و فرار به اندرونی و محیطی خارج از مناسبات اجتماعی اتفاق افتاده، آن‌هم عمدتاً به خانواده به‌عنوان محیطی ایمن و بری از خشونت و توحش. اگر بخواهیم شرایط خود را با غرب مقایسه کنیم عرصه بیرونی جامعه ما فاقد هرگونه بی‌طرفی است. مسأله فقط این نیست که دولت در همه جا حضور خشن و تمام‌عیار دارد. از هزاران سال پیش داروغه در شهر می‌توانسته هر کسی را بگیرد و هیچ‌گاه حقوق فردی یا دستگاه قضایی نداشته‌ایم که بتواند فرد را از این تقدیر و بخت غیرقابل پیش‌بینی نجات دهد. این تقدیر که هرکس هر روز بیرون می‌رود نه تنها مال که ممکن است جان خود را نیز از دست بدهد چون هیچ تعهدی در برابر او وجود ندارد و حاکم هر کاری خواست می‌تواند انجام دهد. نه تنها

شاهد حضور تمام‌عیار دولت در عرصه عمومی هستیم بلکه از سوی دیگر ترس‌زدگی به صورت نوعی بی‌تفاوتی به محیط‌های عمومی دیده می‌شود. اگر به معماری شهرهای ایران بنگرید جایی که سرمایه یا اضافه تولید جامعه انباشت می‌شود در همین اندرونی‌های پنهان است. از قدیم در فضای درونی خانه‌ها وسایل رفاه و تجمل فراهم می‌شد (فرش‌ها، کاشی‌کاری، حوض و همه نشانه‌های یک محیط

امن و همراه با لذت) و در مقابل عرصه بیرونی کاملاً در قبال تخریب دولت رها می‌شد. حتی بازاریان ثروتمند در این زمینه تأکید داشتند که نمای بیرونی خانه کلنگی به نظر بیاید و این مساله به کوچه و خیابان تسری می‌یابد. به همین سبب چیزی را که ما در شهرهای غربی از نظر معماری کلیسایی، ساختمان شهرداری، نوع جدول‌بندی و خیابان‌کشی و توجه عمومی به محیط غیرشخصی می‌بینیم در جامعه ما اصلاً دیده نمی‌شود. بیرون، فضای رهاشده به حال خود

است. این نکته را امروزه در توحش معماری ایران نیز می‌بینیم؛ درست است که هزینه می‌شود و تجمل به شکل بیرونی دیده می‌شود ولی تابع هیچ عقلانیت و نظمی نیست. از این نظر شروع کردن از فضای جغرافیایی و تاریخی درست است. منتهی داستان، داستان قدرت و زور است؛ یعنی معنای واقعی سیاست. نمونه ایران و تاریخ معاصر ما که در آن واژه جامعه مدنی با ابهام و با تناقض همراه است، خود دلیل خوبی است بر ابهام ذاتی این مفهوم. حتی در

تاریخ غرب هم با این ابهام روبرو می‌شویم که آیا نهایتاً جامعه مدنی شکلی از مبارزه علیه قدرت است یا عرصه‌ای بیرون از قدرت؟ ابهام در این مفهوم حتی موجب شده که در تاریخ مدرنیته و سرمایه‌داری غرب هم تا حد زیادی در همه تفاسیر - چه هابز و چه تفسیر لاک و لیبرالی - نهایتاً جامعه مدنی ابزاری باشد در دست قدرت. حال چه در شکل قدرتی که قصد دارد با ایجاد یک فضای سترون و

سیاست‌زدوده (که ظاهراً حاکی از صلح و گفتگو و تعامل بری از خشونت است) سیاست‌زدایی کند ولی در واقع چیزی نیست مگر عرصه تسلط کامل قدرت‌های واقعی که چنان هژمونی خود را استقرار بخشیده‌اند که حتی فکر مقاومت هم دیگر وجود ندارد و از بین رفته است. چه در مواردی که این شکل کاملاً لیبرالی را ندارد و تاحدودی واقعیت سیاست (یعنی خشونت و نبرد قدرت) در آن هنوز موجود است (می‌توانیم اسم آن را روایت هابزی بگذاریم)؛

در اینجا هم مشاهده می‌کنید که جامعه مدنی به عنوان زائده دولت مطرح می‌شود. این زائده بودن در تاریخ ما به خوبی قابل مشاهده است. از ابتدا قرار بود در دوره آقای خاتمی دولت جامعه مدنی را بسازد. بر اساس متون درسی علوم سیاسی چنین چیزی بی‌اندازه ابزورد و کمیک است که دولت خودش جامعه مدنی بسازد. ولی در آن‌زمان از آنجا که بر اساس شرایط سیاسی خاص، رییس دولت به نوعی رهبر مقاومت به‌شمار می‌رفت این تناقض معنادار بود زیرا

**فرهادپور: مبنای وضعیت کنونی،
یعنی جامعه مدنی اخته شده
فعلی، بر خلاف همه تبلیغات، نه
«امید» است و نه «تدبیر» بلکه به
قول آقای قادری از یک‌سو
«ترس» است و «استیصال»، و از
سوی دیگر «نادانی» از اینکه چه
باید کرد. از این‌رو، پس از
هشت‌سال روال تخریب، صرفاً
شاهد پناه بردن به یک واژه
هستیم در مقابل حضور سهمناک
قدرت، و تلاش برای
عقلانی کردن و توجیه شکست**

در آن لحظه می‌شد از این مفهوم به عنوان شکلی از مبارزه علیه قدرت استفاده کرد. همه‌جا، چه شما از واژه جامعه مدنی استفاده کنید یا نه، اصل اساسی این است که نهایتاً آیا مقاومتی در برابر قدرت سازمان داده می‌شود، یا اینکه برعکس صحبت از جامعه مدنی و تعامل و گفتگو به کنار گذاشتن نفس خود مقاومت به‌عنوان پرهیز از خشونت می‌انجامد. این اصلی است که امروزه در ممالک پیشرفته هم که ترس‌زدگی و شرایط ما را نداشته‌اند برقرار است. در بحران اقتصادی اخیر، این دولت است که با حضور خود بحران را جمع می‌کند. امروزه حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای دنیا دموکراسی و انتخابات دموکراتیک که به‌عنوان یک حلقه ارتباطی معرفی می‌شود و در آن جامعه مدنی باید اراده خود را بر دولت تحمیل کند به‌کل بی‌معنا شده است. زیرا انتخابات بین احزابی برگزار می‌شود که همگی صرفاً دستورالعمل‌های بروکسل و اتحادیه اروپا را پیاده می‌کنند. بنابراین، انتخابات در قالب دولت-ملت‌های مجزا از هم کاملاً بی‌معناست، چون اقتصاد در جامعه اروپایی یکدست شده و به شکلی متمرکز بر اساس منافع سرمایه از بروکسل هدایت می‌شود. بر اساس همین اصل مردم در انتخابات عملاً حقی ندارند جز اینکه بگویند کدام حزب بهتر می‌تواند نوکری بروکسل را بکند. این بی‌معنایی جامعه مدنی در جایی است که قرار است مردم اراده خود را تحقق بخشند.

اگر به تاریخ شروع این مفهوم - هابز و لاک - و شکل‌گیری دولت مدرن بازگردیم، مشاهده می‌کنیم که این مفهوم برای سیاست‌زدایی یا پنهان‌کردن هویت واقعی سیاست (قدرت و زور) ساخته شده است. از همان ابتدا این ابهام ایجاد شده است تا مقاومت در برابر قدرت به عرصه‌ای

ظاهراً بی‌طرف بدل شود که اصولاً قدرت در آن وجود ندارد. یعنی تلاش برای نفی این گزاره که «جنگ ادامه سیاست» است و ایجاد این تصور که جنگ در جایی متوقف می‌شود و ما به جامعه مدنی می‌رسیم. آن بخشی هم که مربوط به امنیت و قدرت و کاربرد خشونت است در قالب دولت حداقلی لاک کوچک می‌شود و مابقی جامعه تبدیل به جایی می‌شود که در آن صلح برقرار شده است. می‌توان به‌لحاظ تاریخی بحث کرد که بعد از جنگ‌های سی‌ساله مذهبی در قرن هفدهم و شکل‌گیری دولت مطلقه چگونه این مفهوم در ذهن هابز و لاک ساخته شد. پشت فرایند ساخته‌شدن مفهوم جامعه مدنی در واقع این ایدئولوژی خوابیده است که گویا جایی از جامعه است که بیرون از قدرت قرار دارد. در طی این فرآیند گرچه عقیده عام این است که قدرت مطلق فساد مطلق می‌آورد، تلاش می‌شود با تقسیم قوا و سازوکارهای نظارتی قدرت رام شود و نهایتاً به عرصه امن گفتگو و فضای عقلانی می‌رسیم. همان چیزی که مترقی‌ترین بیان آن را می‌توان در هابرماس دید؛ عرصه عمومی که در آن دیگر دعوایی در جریان نیست بلکه گفتگوی عقلانی است. به‌عبارت دیگر، رسیدن به ایده‌آل پارلمان اروپایی که در آن فضلا و نخبگان جمع می‌شوند و بر اساس علم و بی‌طرفی گفتگو می‌کنند تا بهترین راه‌حل برای جامعه پیدا شود.

نقطه شروع مفهوم «جامعه مدنی» در قرن هفدهم، به همراه مفاهیم جانبی آن نظیر «دولت»، «قرارداد اجتماعی» و «وضعیت طبیعی» و نظایر آن، از ابتدا مفهومی ایدئولوژیک بوده است. به همین علت مسخره‌شدن، کار نکردن و متناقض از آب‌درآمدن این مفهوم در شرایط ایران نیز چیز عجیبی نیست. چون خود مفهوم از ابتدا متناقض است ولی

در شرایط عجیب ایران این تناقضات به شکل کاریکاتوروار عیان می‌شوند و به وضعیتی تبدیل می‌شوند که الان می‌بینیم. مبنای وضعیت کنونی، یعنی جامعه مدنی اخته شده فعلی، بر خلاف همه تبلیغات، نه «امید» است و نه «تدبیر» بلکه به قول آقای قادری از یک سو «ترس» است و «استیصال»، و از سوی دیگر «نادانی» از اینکه چه باید کرد. از این رو، پس از هشت سال روال تخریب، صرفاً شاهد پناه بردن به یک واژه هستیم در مقابل حضور سهمناک قدرت، و تلاش برای

عقلانی کردن و توجیه شکست. به همین سبب، حتی حداقل معنایی که این واژه در سال ۷۶ داشت هم اکنون از دست رفته. زیرا آن معنای حداقلی به جهت پیوند خوردن این واژه با شکلی از مقاومت بود. ولی امروز که سیاست از بین رفته و شاهد هیچ شکلی از ایستادگی در مقابل قدرت نیستیم، آنچه باقی می‌ماند انتخاب بین قدرتی است که غیرعقلانی تر تخریب می‌کند و قدرتی که به شکل عقلانی چنین می‌کند. بنابراین،

**قادری: ما به جای ترتیب دادن
مقاومتی طولانی مدت به
مقاومت‌های کوتاه مدت بها
می‌دهیم و سپس در باب
مقاومت‌های کوتاه مدت خود
سالیان سال حماسه می‌خوانیم.
اینکه سه میلیون انسان به
خیابان می‌آیند یا بزنگاه‌های
دیگر قاعده نیست و استثنا است**

بی‌معنایی مفهوم جامعه مدنی در دوره اعتدال ذات حقیقی خود را نشان می‌دهد: از دل جامعه مدنی هیچ نوع سیاست و مبارزه واقعی علیه قدرت بیرون نمی‌آید. همین جاست که سؤال من از آقای قادری پیش می‌آید. مسائل را باید بر اساس واقعیت یعنی درگیری نیروهای موجود در جامعه بسنجیم، و بر اساس سیاست یعنی واقعیت وجود خشونت و زور در پس دولت و همچنین واقعیت امکان مقاومت در برابر آن. اگر ارزیابی مان بر این اساس باشد سوال من مطرح می‌شود. زیرا ما در ضمن شاهد بوده‌ایم که در همین

مملکت ترس زده اندرونی طلب و فاقد زمینه‌های تاریخی، در لحظاتی خاص مردم کاملاً به هم اعتماد کرده‌اند، به عرصه عمومی و خیابان آمده‌اند، به شکلی رادیکال قدرت را به چالش کشیده‌اند، خلاقیت به خرج داده‌اند و در همان محدوده کوتاه نشان داده‌اند بر خلاف اینکه می‌گویند ایرانی‌ها کار جمعی بلد نیستند چقدر سریع می‌توانند شکل‌هایی از هماهنگی جمعی را به نمایش بگذارند. این نشان می‌دهد همه تعاریف اخلاقی روانشناختی این چنینی

بی‌مورد است. اگر آب باشد اینجا شناگر ماهر زیاد است و می‌توانند رکورد جهانی را هم بزنند و برای مثال، بسیار متمدانه‌تر از سوئیس سه میلیون نفر جمع شوند و در یک لحظه سکوت کنند. خود این امر نیازمند سازماندهی اجتماعی بالا و همراهی فرد با جمع است. با این توصیف، من در مثال غول تخریب این مساله را متوجه نشدم. بر اساس ناتوانی در شرایط ایران منطق شما درست است

که غول تخریب وجود دارد و کاری هم نمی‌شود کرد و درست هم گفتید که ما فاقد شرایط مقاومت در برابر این غول تخریبیم یا به بیان دیگر، فاقد جامعه مدنی. سوال این است که صرف نظر از بحث تاریخی - تحلیلی در باب جامعه مدنی، به زبان سیاسی آیا امکان ایستادگی در برابر قدرت وجود دارد یا نه؟ از دید واقع‌گرایی سیاسی من می‌پذیرم که در شرایطی خاص، نیروی سیاسی تصمیم به عقب‌نشینی بگیرد و چاره‌ای جز سازش در برخی امور نداشته باشد. ولی چیزی که اینجا تحت این عنوان به خورد ما داده می‌شود

اصلاً و ابداً چنین نیست که یک نیروی سیاسی یا یک مقاومت سیاسی در برابر نیرویی برتر به صورت عقلانی کوتاه می‌آید، بلکه لاپوشانی و نفی اصل خود مبارزه و امکان ایستادن در برابر قدرت است که تحت عنوان «جامعه مدنی»، فارغ از هر ته‌مانده‌ای از سیاست، به عنوان زائده‌ای دکوراتیو مطرح می‌شود و میل حاکمان را برآورده می‌سازد به اینکه خیال کنند دموکراتیک حکومت می‌کنند. حتی نمی‌توان گفت میل محکومان را به اینکه فکر کنند واقعاً امکانی به آنها داده شده است برآورده کند. امکانی که بتوانند حرف خودشان را بزنند و مستقل باشند. چنین چیزی نیست اما گویا سعی می‌کنند که چنین نمایشنامه و رؤیایی را برای حاکمان بازی کنند تا خیال آنها را راحت کنند از اینکه اتباع‌شان واقعاً احساس استقلال و خلاقیت می‌کنند.

حاتم قادری: ابتدا کمی در مورد مفهوم ترس خوردگی توضیح دهم. جغرافیای ما جغرافیایی است که ما را در معرض مخاطرات زیادی قرار می‌دهد. چه از منظر ابن خلدون، چه از منظر منتسکیو، چه از هر منظر دیگر، ما بیرون از جغرافیا نمی‌توانیم زیست کنیم. بیشتر خاندان‌های حکومت‌گر ایران از آسیای مرکزی آمدند. در دوران مدرن روس‌ها و انگلیس‌ها بودند. حتی الان یک‌طرف اعراب هستند و طرف دیگر افغان‌ها با شرایط خاص خودشان. مجموعه این جغرافیا یک حلقه زیستی ترس‌خورده‌ای را برای ما رقم می‌زند. منظور من از تاریخ صرفاً سیری طولی شامل تجمع لحظات و آفات نیست. مقصود کل ساختار سیاسی-اقتصادی-فرهنگی ماست که به وضعیت‌هایی در بُن خود استبدادی تبدیل شده‌اند. الاهیات وقتی قهار و اقتدارآمیز باشد دیگر فقط در صحنه بیرونی حضور ندارد بلکه در دل یکایک ما نیز حضور پیدا می‌کند. بدین‌سان،

اگر ترس را در ایران با قدرت مرتبط بگیریم، تمایزی اساسی بین قدرت در ایران و قدرت در کشورهای غربی وجود دارد. به همین سبب، بحثی که فوکو مطرح می‌کند در ایران پاسخ نمی‌دهد. در غرب نیز قدرت زیاده‌طلب است و می‌کوشد در همه عرصه‌ها دخالت کند، از فیزیک انسان‌ها گرفته تا ساختارها و شکل‌بندی‌ها و صورت‌بندی‌ها هستند. اما در ایران قدرت زیاده‌طلب است ولی عمدتاً به این دلیل که در ساختار آن ترس وجود دارد. به تعبیر ارسطو، ما از خلأ وحشت داریم و گمان می‌کنیم هر جا حضور (به معنای اقتدار) نداشته باشیم خطری متوجه ما خواهد شد. پس بُن قدرت در عالم غرب با اینجا متفاوت است و ترس خوردگی در قدرت نیز وجود دارد. اقتصاد دینی از قبل از تولد تا پس از مرگ برای فرد برنامه دارد و از فضای خالی وحشت می‌کند. زیاده‌خواهی قدرت را انکار نمی‌کنم اما دلیل اصلی آن ترس از خلأ است. پس قدرت هم در ایران با ترس پیوند دارد.

مراد فرهادپور: تا چه حد این وضعیت به ساختار روحانیت شیعه بر می‌گردد و تا چه حد ناشی از وضعیتی است که خود گفتار رسمی با تحریم و آمریکاستیزی و ... برای خود ایجاد کرده است؟

حاتم قادری: چند عامل موثر است. شیعه‌گری شدیداً همراه است با نوعی حصارشدگی. شیعه‌گری همیشه دیگران را دشمن می‌دیده، چه سنی باشد، چه کافر، چه مرتد. همواره فکر می‌کرده که مورد هجوم قرار می‌گیرد و خود را در حصار می‌دیده است. همین مساله ترس را با قدرت پیوند زده است. در فضای جدید نیز مبارزات ضدامپریالیستی بیش از آنکه سویه مثبت داشته باشد بعضاً ترس از خلأ در آن به

چشم می خورد. انسان غربی، به درست یا غلط، پذیرفته که با جهان گشوده برخورد کند و ترس کمتری از جهان داشته باشد، از همین رو کشف می کند و فضاهای جدیدی را می بیند و ... ولی در ایران چه به جهت شیعه گری، چه به واسطه مبارزه ما با قدرت های دخالت گر، چه به واسطه ساختارهای موجود همچون استبداد آسیایی وضعیت ترس خوردگی وجود دارد. فرد ایرانی دچار نوعی پارادوکس است؛ از یک سو، سازگاری زیادی با قدرت دارد و از سوی دیگر میل به مقاومت دارد. ذهن یا طبع

ایرانی، به رغم میل به مقاومت، سازگاری زیادی هم با قدرت دارد چون هنوز به خود اجازه نداده بدون مواجهه با لایه های اندرونی پنهان ترس خورده خود به حریم شخصی، بیان آزاد، خلاقیت، تولید و ... فکر کند. به همین دلیل، به جای ترتیب دادن مقاومتی طولانی مدت به مقاومت های کوتاه مدت بها می دهیم و سپس در باب مقاومت های

کوتاه مدت خود سالیان سال حماسه می خوانیم. اینکه سه میلیون انسان به خیابان می آیند یا بزنگاه های دیگر قاعده نیست و استثنا است. وقتی از شور و هیجان و میل به دگرگون کردن اوضاع بیرون بیاییم دوباره فکر می کنیم که کجا پناه بگیریم. با این بیان قصد دفاع از سیاست تسلیم ندارم. اتفاقاً معتقدم غول تخریب یا اقتدار در جامعه ما قابلیت دگرگشت و دگرگونی دارد به شرطی که ساختار آن را خوب بشناسیم. گمان نکنیم با اندکی بیرون آمدن و اعتراض می توانیم مشکل هزارساله خود را حل کنیم. باید

ابتدا شاکله الاهیاتی، شاکله اقتصادی و سیاسی قدرت را بشناسیم، زیرا خود قدرت هم ترس خورده است. به نظرم، ما ابتدا به ساکن دارای شرایط مقاومت بلندمدت نیستیم. این هم به معنای تسلیم طلبی نیست، بلکه امکانات این مقاومت را نداریم. ما کل نگر نیستیم و همین که یک نفر می رود و فرد دیگری می آید خرسند می شویم. چرا خرسند می شویم؟ چون سازگاری زیادی داریم. فکر می کنیم با کمی بازشدن فضای مطبوعات و چند نهاد و NGO در فضای جدیدی قرار گرفته ایم. از سوی دیگر، گمان می کنم قدرت در ایران

به شدت آسیب پذیر است چون مولفه های اصلی آن با شرایط کنونی سازگاری ندارد. بر این باورم که در ایران تمنای فاشیستی در صورت بندی های مختلف وجود دارد ولی امکان تحقق آن به معنای تمام عیار وجود ندارد. معتقدم امکانات تکنولوژی های جدید در بستر استحاله قدرت در حرکت است. درست است که با نوعی طمع اقتصادی و کارتل های اقتصادی گسترده روبرویم

که کسب و کارهای کوچک فرع بر این کارتل ها شده اند ولی حفظ این کارتل ها ایجاب می کند که از بخشی از خشونت و ارباب خود بگذرند یا لاقط تغییر صورت بدهند - یعنی مولفه های پیشامدرن خود را به مدرن یا شبه مدرن تبدیل کند. پس بحث من نه تسلیم طلبی و نه فراهم کردن جامعه مدنی توسط دولت است. این خود نوعی پارادوکس است. وقتی دولت آقای خاتمی شعار جامعه مدنی می دهد ما را دچار نوعی پارادوکس می کند. شعار آقای خاتمی جامعه مدنی است ولی خود ایشان و اطرافیان شان افرادی مدنی

**قادری: شعار آقای خاتمی
جامعه مدنی است ولی خود
ایشان و اطرافیان شان افرادی
مدنی نیستند. اگر شعار متناسب
با شعاردهنده های اجتماعی
خود نباشد، تو خالی از آب در
می آید و با اولین بن بست ها و
تنگناهایی که مواجه شود به
وضعیت های دیگری می انجامد**

نیستند. اگر شعار متناسب با شعاردهنده‌های اجتماعی خود نباشد، توخالی از آب در می‌آید و با اولین بن‌بست‌ها و تنگناهایی که مواجه شود به وضعیت‌های دیگری می‌انجامد. این به معنای کم‌داشت آقای خاتمی و دوستان او نیست بلکه تحلیل و ارزیابی وضعیت است. آقای خاتمی را می‌توان با واسلاو هاول مقایسه کرد. هاول زندان رفت، نمایشنامه نوشت، تئاتر کار کرد، رییس‌جمهور شد ولی مدنی رفتار کرد. به همین دلیل، ما نیاز به یک الیهیات جدید داریم و

باید از الیهیات اقتدارآمیز به سمت الیهیاتی گشوده به جهان و امیدوارکننده برویم که انسان را مسئول بداند. در کنار آن باید به صورت ایجابی به نقد جدی شاکله‌های قدرت رو بیاوریم. به اعتقاد من برون‌شد ما قطعی است ولی زمان آن را نمی‌دانم، مهابت و صلابت‌ش هم به گمانم ضعیف است. خود قدرت در حال فرسایش و فروریختن است و تعارضات آن مانع‌الجمع است. ولی اگر با این حرف گمان کنیم اکنون جامعه‌ای مدنی

داریم که در بُن خود می‌تواند مثبت‌اندیشی کند و ترس‌خورده نباشد، من چنین چیزی را نمی‌بینم. در بُن نمی‌بینم ولی در لحظات و آنات تاریخی می‌بینم. آیا معنای این حرف این است که ما تا ابد دچار این وضعیتیم؟ خیر، چیزی که فراراه جامعه ماست استحاله است. ما شاهد استحاله، چه در شأن در قدرت و چه در شأن جامعه، خواهیم بود. امکانات آن هم تکنولوژی، منفعت‌جویی‌های کارتل‌های اقتصادی، شرایط فرهنگی جهان، تغییر نسل‌ها،

ایرانیان خارج از کشور و... است. این مجموعه آینده‌ای را به ما نشان می‌دهد ولی نه آینده‌ای که امروز در حال ساخت آن باشیم.

آرش ویسی: تکلیف عاملیت سیاسی در روند این استحاله چه می‌شود. آیا اصلاً وجود دارد؟

حاتم قادری: عاملیت سیاسی به معنای جامعه مدنی که از خود تعریفی داشته باشد و استوار باشد، نه الان در تهران که

مرکز کشور است، بر اساس آمار حداقل روزی ۱۰ نفر بر اثر هوای آلوده می‌میرند. اگر هر جای دیگری بود باید روزی یک میلیون نفر در خیابان‌ها تظاهرات می‌کردند که این چه هوایی است؟ ما می‌خواهیم مبارزه ضدآمریکایی انجام دهیم اما با ساختارهای معیوبی که منجر به مردن اهالی خودمان می‌شود. نفع‌طلبی اقتصادی هم مطرح است؛ بنزین آلوده، ماشین آلوده و سودطلبی‌های مشخص. اگر جامعه مدنی داشتیم باید

قادری: چیزی که فراراه جامعه ماست استحاله است. ما شاهد استحاله، چه در شأن در قدرت و چه در شأن جامعه، خواهیم بود. امکانات آن هم تکنولوژی، منفعت‌جویی‌های کارتل‌های اقتصادی، شرایط فرهنگی جهان، تغییر نسل‌ها، ایرانیان خارج از کشور و... است. این مجموعه آینده‌ای را به ما نشان می‌دهد ولی نه آینده‌ای که امروز در حال ساخت آن باشیم.

اینجا خود را نشان می‌داد. طبق آمار رسمی، در هر ۲۴ ساعت ۳۰۰ نفر در ایران (یعنی به اندازه یک دبیرستان) دچار سرطان می‌شوند. اینها نیروهای همین جامعه‌اند. اگر جامعه مدنی قوی داشتیم الان باید کلی اتفاق می‌افتاد. اما انتقادات بسیار محافظه‌کارانه است و اصلاً دعوتی صورت نمی‌گیرد.

آرش ویسی: مبنای تحلیل شما مفهوم ترس‌خوردگی است. بر این اساس هم جامعه و هم دولت را ترس‌خورده

قلمداد کردید و آن را وجه تمایز دولت در ایران و دولت‌های غربی قرار دادید. اجازه دهید بحث را در قالب دیگری بسط دهیم. چراکه اگر وجه‌های سیاسی به تحلیل شما اضافه نکنیم ممکن است گرفتار تحلیلی انسان‌شناختی و ذات‌گرا شویم؛ توگویی ذات انسان ایرانی بنا به دلایل تاریخی واجد ترس است و این ترس مدام بازتولید می‌شود. یعنی از تاریخ شروع کنیم و سرآخر برای دست‌یافتن به نتیجه از تاریخ خارج شویم. با این‌همه، پرسش اصلی این است که راهکار حقیقی خروج از این چرخه‌ی اسطوره‌ای و سرنوشت‌گره‌خورده با ترس چیست؟ زیرا حتی کسانی که جامعه مدنی را به‌عنوان یک ایده‌آل سیاسی مطرح می‌کنند، ممکن است این قضیه را نیز بپذیرند که جامعه ما بنا به شرایط تاریخی، جغرافیایی، و اجتماعی واجد خصوصیتی شده که در هیأت ساختار اسطوره‌ای بازتولید می‌شود. این ساختار را شما بر مبنای ترس، شرایط روانی و تمام مولفه‌هایی تحلیل کردید که جامعه ایرانی را تعریف می‌کند. آنها هم مطرح می‌کنند که ما خواه‌ناخواه و بنا به مدلی که مدرنیته طی کرده و ما هم ناگزیر به طی کردن آنیم، عرصه‌ای بیرون از دولت نیاز داریم که از آن عرصه بتوانیم این مولفه‌ها را به چالش بکشیم یا اصلاً عوض کنیم. در ضروری بودن این عرصه بحثی نیست. ولی کماکان به‌نظر می‌سد مساله مهم این است که آیا این عرصه پیشاپیش وجود دارد و اتباع باید آن را «کشف» کنند تا مرز دخالت دولت را با شفافیت ترسیم کنند یا این که این عرصه از بُن‌وریشه غایب است و ما باید آن را طی فرآیندی سیاسی و مبارزاتی بسازیم؟ این مساله‌ای است که حتی اصلاح‌طلبان و دیگر کنش‌گران حول سیاست دولت‌محور، هم وقتی جامعه مدنی را به عنوان ایده‌آل سیاسی مطرح می‌کنند روشن

نمی‌کنند لذا جامعه مدنی را به چند NGO و چند روزنامه و مجله تقلیل می‌دهند. درحالی‌که این چیزها در غرب به‌عنوان مولفه‌های یگانه و مهم جامعه مدنی مطرح نیستند. پس مساله اینجاست که آیا جامعه مدنی موجود است؛ و آیا راه رسیدن بدان از مجرای نوعی تعلیم و تربیت می‌گذرد؟ چراکه در بحث آقای قادری به‌شکلی این احساس می‌شود که عنصر آموزش و تعلیم دارای اهمیتی اساسی است. حتی اگر بپذیریم که آموزش مساله‌ای مهم است و از تمامی بحث‌هایی که خود این فرآیند تعلیم و تربیت را مجرای بسط دولت می‌دانند نه بالعکس بگذریم، باز مساله اینجاست که تعلیم و تربیت به‌زعم کسی مثل هگل باید در عرصه‌ای بیرون از دولت پاگیرد و نقش‌آفرینی کند. خُب، براین اساس ما گرفتاری نوعی پارادوکس می‌شویم زیرا چگونه می‌توان از تعلیم و تربیت برای ساختن جامعه‌ی مدنی استفاده کرد درحالی‌که وجود عرصه‌ای بیرون از دولت شرط امکان وجود تعلیم و تربیت است.

مراد فرهادپور: همین که ما به مفاهیمی مثل ترس‌خوردگی می‌رسیم نشان می‌دهد که دست آخر ما با یک مساله ساده روبرویم. از سویی، تردیدی در این نیست که ما هم مثل همه دنیا ساختار جامعه سرمایه‌داری داریم، با همه جنبه‌های خود. درست است که به لحاظ تاریخی عدم گشودگی به بیرون، ترس از دیگری، بحث‌های آموزشی، روانشناختی و فرهنگی وجود دارد در نهایت به فرمولی ساده می‌رسیم. اگر بخواهم مثال آقای قادری را ادامه بدهم، در پکن هم اکنون آلودگی وجود دارد و تظاهراتی صورت نمی‌گیرد، در دهلی نو نیز به همین ترتیب. در هند، شکلی از معنای اجتماعی فقر که از ابتدا در تاریخ آنها بوده و به آن عادت کرده‌اند موجب می‌شود به‌رغم اینکه مردم در خیابان

می‌میرند جسدشان در کوچه باقی می‌ماند و تظاهراتی هم صورت نمی‌گیرد. ولی در تهران و پکن اگر تظاهرات نمی‌شود دلیل دیگری دارد. مثال هند را گفتم تا نشان دهم ممکن است در کشوری که حتی در ساختار سرمایه‌داری ادغام شده است و در جهان مدرن به سر می‌برد، هزاران انسان کنار هتل‌های مجلل در پیاده‌رو زندگی کنند و بمیرند بدون اینکه اتفاقی بیفتد. این یک مورد خاص است که می‌توان بر اساس فرهنگ هندی با آن برخورد کرد. ولی در موارد دیگر قضیه ساده می‌شود و به ترس برمی‌گردد. اتفاقاً واقعیت سیاسی از طریق مفاهیم روانی ترس‌زدگی به خوبی آشکار می‌شود.

آرش ویسی: به ترس بر می‌گردد یا به واگذاری عاملیت سیاسی از مردم به دولتی که بخش عمده‌ای معتقدند برآمده از خواست خود مردم است؟

مراد فرهادپور: نه اینکه قدم دوم بعد از ترس است؛ یعنی توجیه انفعال بر مبنای باز شدن چند NGO یا روزنامه و حداقلی از فعالیت که ما باید به آن بسنده کنیم و مابقی آن را هم واگذار کنیم به دولت. ولی به گمان من در ایران از فوتبال گرفته تا آب‌وهوا، نرخ تورم، نرخ ارز، سیاست صنعتی شدن یا وضع کشاورزی به طرز عجیبی وصل است به سیاست و تصمیم‌گیری‌های سیاسی و بنابراین اصلاً احتیاجی ندارد به اینکه پای تاریخ و عوامل فرهنگی و آموزشی مختلف را وسط بکشیم. ته قضیه فقط حضور ناب زور و قدرت سیاسی است.

آرش ویسی: ولی این حضور ناب در دوره‌های خلاقیت سیاسی هم وجود دارد و چندان کاری از پیش نمی‌برد.

مراد فرهادپور: این حضور ناب همیشه هست. حرف من بر سر این است که از قضا مشکلات ایران به معنای ساده و عجیبی همه سیاسی است. از این‌رو، اگر ما به شکلی می‌توانستیم عنصر زور سیاسی را قطع کنیم واقعاً این امکان بود که بسیاری از مسائل ما به سرعت حل شود. ممکن است این نکته نوعی ایده‌آلیسم بیش‌ازحد سیاست زده به نظر رسد که برای آینده آرمان‌بافی می‌کند، ولی روند تخریبی ۸ سال گذشته نشان داد که حتی ختنی کردن این نیرو و ایستادن انفعالی در مقابل آن (نه اینکه فضا را در دست بگیریم، بلکه محدود کردن و سد گذاشتن پیش پای آن قدرت) کلی دستاورد دارد. روند ۸ سال گذشته به ما نشان داد که بی‌تجربگی سیاسی دولتمردان می‌تواند چه فاجعه‌ای ایجاد کند. حال اینکه پشت سر این قضیه (چنان‌که یوسف ابادری هم نشان داد) طرح تعدیل اقتصادی خوابیده و خصوصی‌سازی کل مملکت بحث دیگری است. پس حرف من این است که وقتی در بحث‌هایمان به مفاهیمی مثل ترس‌زدگی می‌رسیم، نشان‌دهنده این است که مسائل در ایران به شکل عجیبی سیاسی هستند - سیاست دقیقاً به معنای دخالت دولتی، از آلودگی هوا تا فروش نفت و سیاست صنعتی شدن. به همین سبب، رفتن سراغ مفاهیمی مثل جامعه مدنی یا بحث‌های ریشه‌دارتر تاریخی نوعی فرار از مواجهه با این واقعیت است که مسائل و مشکلات ما را سیاست ایجاد می‌کند. از این‌رو، در نظر من یک درجه مقاومت در برابر این سیاست، ارزش بیشتری دارد از هزاران تحقیقی که از زمان شاه تاکنون درباره مثلاً اسکان عشایر شده یا طرح‌های مختلف بازسازی و نوسازی شهر و یافتن ریشه‌های تاریخی و روانی و آموزشی، در حالی که قضیه در سطح سیاسی تعیین می‌شود. اگر ما بتوانیم آن عنصر سیاسی

را کنترل کنیم یا در دست بگیریم، به نظر من به حدی در جامعه سرمایه‌داری ادغام شده‌ایم که بتوانیم سریعاً مدرنیزه شویم و شکل‌های مختلف زندگی مدرن را در اینجا تجربه کنیم. به نظر من استحاله دولت که آقای قادری می‌گوید همه چیزش کامل است. ما مثلاً در شرایط ساختن دولت یا جامعه مدنی نیستیم. ما همه اینها را ما طی کرده‌ایم و قیمت آن را هم در زمان رضاشاه و دوران‌های دیگر پرداخته‌ایم. ما با مشکلاتی مثل قومیت‌های مختلف در عراق یا پاکستان مواجه نیستیم. بخشی از پاکستان به نام وزیرستان هنوز در قرن هفدهم باقی مانده است. گیر ما از قضا دقیقاً گیر سیاست است و در هر بحثی، با هر میزان ابزار متکثر و پیچیده‌تر مفهومی، با حضور تمام‌عیار قدرت سیاسی مواجه می‌شویم.

حاتم قادری: در مورد بحث آقای ویسی من می‌گویم چرا دوقطبی نگاه کنیم؛ یعنی بگوییم جامعه مدنی یا وجود دارد یا وجود ندارد؟ ما وضعیت درهم‌تنیده چندپهلویی داریم. از یک‌سو، در گذشته اصناف را داشته‌ایم. در دوره احمدی‌نژاد کوشیدند اصناف را نیز مدیریتی کنند. این خود به یک معنا مدرن‌شدن است و به یک معنا تخریب فضای مقاومت. همچنین سلسله‌ای از کارتل‌های مالی - اقتصادی داریم که خواه‌ناخواه وقتی منابع‌شان تأمین نباشد در مقابل دولت می‌ایستند. درست است که این جامعه مدنی مطلوب من نیست ولی به هر حال فضاهایی برای مقاومت است. خود ساخت «حوزه» ساختی کاملاً چندپهلوی است. در اینجا نباید تعارض‌های قدرتی را هیچ‌گاه از چشم دور بداریم. توجه کنید در حوزه‌های مختلف چه اتفاقی افتاده است. به وضعیت تکنولوژی‌های ارتباطی بنگرید. درست است که سرعت اینترنت ما پایین است ولی بالاخره حداقل‌هایی برای

مقاومت وجود دارد. هیچ‌یک از این‌ها کار اصلی قدرت را انجام نمی‌دهند. شمار زیادی فارغ‌التحصیل داریم و پیوندهایی که با جهان خارج برقرار می‌شود. من معتقدم یک‌سری استعدادها معطوف به جامعه مدنی هست ولی این استعدادها تا بخواهد تحقق و شکوفایی پیدا کند و پیوندهای چندجانبه‌اش برقرار شود زمان‌بر است. در اینجا است که هر کسی می‌تواند کار خود را انجام دهد. ممکن است فردی به عنوان مخترع وسیله‌ای را ابداع کند که حوزه‌های استقلالی در ایران بیشتر شود. وقتی من از الاهیات سخن می‌گویم صرفاً یک آموزش توخالی نیست. بالاخره باید جایی از چنگال قهاریتی که در جان شما ریشه دوانده نجات پیدا کنید. ممکن است این اتفاق در کلاس دانشگاه، یک مقاله، سمینار، تبلیغ یا فیلم بیفتد.

مراد فرهادپور: اینها همه زمان‌بر است یا یک گیر اساسی دارند؟ اگر تخیل کنیم همین الان یک لحظه دولت محو شود آیا همه اینها حل نمی‌شود؟

حاتم قادری: درست است ولی قدرت را نمی‌توانید محو کنید.

مراد فرهادپور: قبول. ولی گیر ما الان همین است یا اگر این هم نبود باز هم ...

حاتم قادری: من معتقدم که ما هنوز زمان می‌خواهیم. گرامشی تعبیری دارد که می‌گوید، یک پارادایم یا ریخته شده است یا در حال ریختن است و به تعبیر من در حال استحاله شدید است ولی پارادایم جایگزین شما هنوز شکل نگرفته است. چنین وضعی دوره فترت است. عناصری از پارادایم قبلی داریم و عناصری از پارادایم بعدی. این امر

– آن‌هم در حین بقای دولت – تا آزادانه و خلاقانه یک نظم یا همان پارادایم جدید ساخته شود؟

حانم قادری: تعبیر من به شکل مهندسی نیست که «یا این یا آن» بگوییم. چنین نیست که یک پارادایم برود تا بعدی بیاید. تعبیری را می‌خواهم به کار ببرم که هرچند به هگل نزدیک است، اما هگلی نیست. وقتی ما از یک استحاله صحبت می‌کنیم معنایش این است که بذرهایی در حال شکل‌گیری و تغییر حالت هستند. از جایی که یک پارادایم فرو می‌ریزد تا جایی که پارادایم جدید شکل می‌گیرد ما صرفاً یک مرزی نداریم که به شکل مهندسی و ریاضی‌وار بین دو پارادایم نشسته باشد بلکه یک طیف است. چنین نیست که اول کل سنت برود و سپس مدرنیته بیاید بلکه یک طیف است. اصلاً در تاریخ چنین اتفاقی نمی‌افتد. به همین سبب گفتم دولت چون نمی‌تواند مولفه‌های جدید را نمایندگی کند در حال استحاله است، هرچند که فعلاً زور دارد ولی اقتدار ندارد. در علوم سیاسی و اجتماعی بین «زور» و «اقتدار» تفاوت قائل می‌شویم. دولت نمی‌تواند مولفه‌های جدید را نمایندگی کند و در عین حال مولفه‌های خودش هم نمی‌تواند به‌روز باشد. بنابراین بازتولید دولت با بحران روبروست. من برخلاف کسانی که نگران این بازتولیدند، معتقدم این بازتولید مثل یک کانال است. از یک سو، نیروهای مناسب خود را تولید می‌کند اما عملاً بعد از تحقق استحاله، برون‌شد آن کسانی‌اند که دیگر ارتباط تنگاتنگی با دولت ندارند. اما معنای این حرف آن نیست که یک ارتباط پویا و سازنده وجود دارد. به همین سبب گمان می‌کنم ما برای گذار از درهم‌تنیدگی دو پارادایم (یکی در حال استحاله و دیگری در حال شکل‌گیری) حداقل دو نسل نیاز داریم.

نیازمند زمان است. فرضاً اگر همین الان دولت محو بشود و اتفاقی سیندرلایی بیفتد، معنای آن این نیست که فردا همه چیز تحقق می‌یابد. شاید برخی مرا بدبین بدانند ولی من اعتقاد دارم اگر همین الان برون‌شد ما صورت بگیرد حداقل دو نسل نیاز داریم تا فرآیند ساختن ما ایجابی و پر قدرت باشد.

آرش ویسی: فکر کنم باید به یک مسأله در اینجا دقت کرد: آیا پارادایم جدید، درون زوال پارادایم قبلی ساخته می‌شود یا این پارادایم باید فروریزد تا با یک منطقه مرزی و بینابینی مواجه شویم؟ بدین‌نحو که یک پارادایم تمام می‌شود ولی هنوز پارادایم یا نظم جدیدی شکل نگرفته است، دقیقاً همانند آنچه در فرآیند یک انقلاب رخ می‌دهد. دوگانگی که پیش‌تر بدان اشاره کردم ناشی از تعریف خود دولت است، که فکر می‌کنم این تعریف یعنی دولت به‌مثابه نیروی دخالت‌گر و زیاده‌خواه در سخنان آقای قادری و آقای فرهادپور نیز حضور داشت. در حالی که اکثر نظریه‌پردازان لیبرال مدافع جامعه مدنی تا حد زیادی هم‌نظر با رالزند که دولت را ماشین توزیع می‌دانند حال چه توزیع ثروت و چه حقوق باشد. به‌علاوه برای آن‌ها دولت فضایی خنثی است که کارکردش بستگی به کسی دارد که در آن قرار می‌گیرد. اما اگر بپذیریم که دولت مداخله‌گر است و میل به تعدی دارد باید دولت را نه توزیع‌کننده بلکه تولیدگر بدانیم – آن‌هم تولید حقوق و مکانیسم‌های جدید انقیاد و سلطه برای توزیع آن‌ها در فضای بیرونی و جدید. حال پرسش این است که در شرایطی غیر از بروز نوعی تناقض و تنش حاد، چگونه در یک بستر مشترک و سراسری، یک پارادایم زوال می‌یابد و منطقه‌ای عاری از سلطه مهیا می‌شود

توضیح دیگری هم در مورد غول تخریب گر بدهم. وقتی دولت جدیدی می‌آید می‌گوید من از آن جنس نیستم. ولی چرا نیستیم؟ چون حجم تخریب قبلی زیاد بوده نه اینکه حجم سازندگی من زیاد باشد. در مرحله دوم ما را به واسطه ترس‌زدگی تهدید می‌کند که اگر مرا نخواهی آن یکی می‌آید. ما باید ببینیم معیارمان کجاست؟ معیار ما هوای آلوده است؟ اختلاف طبقاتی است؟ افتراق است؟ بدین ترتیب، چون مبنای این سیاست ترس‌خوردگی است

می‌گوید اگر من بروم «دیو» می‌آید پس باید مرا به عنوان «دلبر» بپذیرید. جواب من این است که کارت خیلی دلبرانه نیست. وقتی آقای روحانی با آن ترتیب به اهواز می‌رود و با لحن و تاکید خاصی می‌گوید «می‌دانید توافق‌نامه ژنو چیست؟» گمان می‌کنم ما به ده‌ها سال پیش بازگشته‌ایم نه هشت سال پیش.

مراد فرهادپور: حرف من هم همین است که اگر «قدرت» را از «اقتدار» جدا کنیم، مسأله سر جای خودش هست و فرقی نکرده است. شکی نیست که می‌شود قضیه را گسترده‌تر دید. گذار از پارادایم‌ها، دو نسل، و اینکه روزی بیدار می‌شویم و می‌بینیم کل مخروط معنای دیگری پیدا کرده است بدون اینکه قطع شده باشد و سپس خلئی پدید آید و آنگاه یک پارادایم دیگر بیاید - همان آدم‌ها هستند ولی ترکیب‌شان معنای دیگری پیدا می‌کند؛ هم به گذشته وصل است و هم یک چیز جدید ساخته شده است. ولی حرف من این است که فراتر از پارادایم جدید و اقتدار و تمدن‌سازی و امثالهم، قدرت چیزی است که تمام این بحث‌های عمیق‌تر و پارادیمی را زیر سوال می‌برد. بهترین

مثال آن هم همین هشت سال گذشته است که البته هشت سال هم نبود. اگر دقت کنیم می‌بینیم حجم اساسی تخریب در دو سال آخر دوره دوم اتفاق افتاد. آقای رفسنجانی و روحانی می‌گویند برای همین دو سال تخریب ما باید چهار سال زور بزنیم تا برگردیم سر جای اول. در برخی مسائل هم صحبت از ده سال بازسازی مطرح است. این به صورت منفی تأثیرگذاری قدرت «قدرت» را نشان می‌دهد، زیرا در آن دوره قدرت و دولت با هم یکی بودند. وقتی

بی‌تجربگی، خام‌دستی، طمع و ترس‌زدگی می‌تواند ظرف دو سال چنین حجمی از تخریب ایجاد کند، اگر این فرایند از معادله بیرون بود یا حتی اگر با ساختارهای تمدن‌ساز همراه می‌شد، در آن صورت چه کارهایی می‌شد کرد. وقتی دو ساله می‌توان تخریب کرد پس با همین قدرت می‌توان ظرف چند سال بسیاری از مسائل

**قادری: وقتی آقای
روحانی با آن ترتیب به
اهواز می‌رود و با لحن و
تاکید خاصی می‌گوید
«می‌دانید توافق‌نامه ژنو
چیست؟» به گمانم، ما به
ده‌ها سال پیش بازگشته‌ایم
نه هشت سال پیش**

را حل کرد؛ از آلودگی هوا تا مسائل ساختاری‌تر. پس در نهایت می‌رسیم به عملکرد چیز عجیبی به نام قدرت. البته ایده‌آل من هم سوئیس و اروپا نیست و نسبت به جوامع غربی هم مسأله دارم. ولی به گمانم مشکل اصلی که ایران را استثنا می‌کند حضور قدرت غول‌آسای عجیب و غریب است.

حاتم قادری: یک زمانی می‌گویم قدرت یک چیز یکپارچه است. من اعتقاد ندارم در ایران قدرت یکپارچه است. به همین جهت می‌گویم تمینات تمامیت‌خواهانه وجود دارد ولی امکان تحقق آن نیست. این قدرت هم تعارض‌ها، تضادها و درگیری‌های خود را دارد. در این درگیری‌هاست که می‌توان بخشی از آن آرمان‌های مثبت را پی گرفت. زمانی قدرت را در قالب اشخاص می‌بینیم،

زمانی در قالب نهادها، زمانی در بستر ساختارها و زمانی هم در قالب مبانی می‌بینیم که می‌تواند پشت همه اینها بایستد یا نایستد. مثلاً الاهیات پشت سر همه اینها می‌ایستد. وقتی در مورد ساختارها صحبت می‌کنیم تاریخ پشت سر آن می‌ایستد. وقتی در مورد نهادها صحبت می‌کنیم هم تاریخ ایستاده و هم چندپارگی قدرت همچون مثل کارتل‌های مالی، اقتصادی و سیاسی. مثلاً در شکافی که بین X و Y هست، شکافی است که هر دو از یک آبشخور استفاده

می‌کنند ولی با دو روایت و نفع‌طلبی مختلف. پس می‌توان نشان داد هویت قدرت در ایران ذاتی متعارض دارد و یک‌دست نیست. البته همه جا چنین است ولی ایران روایت خاص خود را دارد. قدرت مثل امواج است که هم می‌تواند به هم پیوندد و هم از یکدیگر جدا شود. اینجاست که بحث روشنفکران مهم می‌شود. باید شاکله قدرت، شاکله ترس‌خوردگی و ارتباط

آنها را شناخت. هر کسی در جای خود و از دید خود این شاکله‌ها را می‌بیند. حتی ممکن است کسی با سیاست‌های مناسب در شکاف‌های قدرت جای بگیرد و به تخریب بیشتر قدرت منفی کمک کند. من معتقدم باید از فریب‌خوردگی خودمان پرهیز کنیم و دوباره به حالت کودک‌سانی بازنگردیم. اینجاست که مثال زدم، نباید همواره از پدر بد به پدر خوب پناه برد. باید بکوشیم بدون پدر زیست کنیم. کار جامعه مدنی باید همین باشد.

آرش ویسی: اگر تاریخی نگاه کنیم در ایران همواره همه دولت‌های پس از مشروطه - از رضاشاه تا پهلوی دوم و نیز

حاکمیت بعد از انقلاب - خود را نماینده ساختن یک مدل مدرنیزاسیون از بالا دانسته‌اند؛ یعنی ساختن جامعه مدنی یا، با ژارگونی دولتی‌تر، سامان‌دادن نظام‌مند به اجتماع. ولی تمامی این برنامه‌ها در یک چیز مشترک بوده‌اند که همان حذف سیاست است: ایجاد یک فضای مدیریت‌شده سیاسی تا زمینه‌ی مهیا شود دولت به صورت عقلانی و بدون هیچ مخالفتی بتواند مدرنیزاسیون را هدایت کند. شاه که رسماً در اوج اختناق دعوی ساختن تمدن بزرگ و داشت. بعد از

انقلاب نیز اصلاح‌طلبان نیز دعوی ساختن جامعه مدنی داشته‌اند، ولی باز هم ما با «غیبت سیاست» روبرو بودیم؛ بالاخص در انتخابات ۹۲، که برخی از طرفداران و ایدئولوگ‌های گفتار اعتدال خواهان نوعی دوم خرداد منهای سیاست هستند یا رسماً از مردم می‌خواهند «فکر» نکنند. عملاً آنها نیز با اشاعه این گفتارها، این نکته را پذیرفته‌اند که مانع اصلی در راه تحقق

عقلانی و سیستماتیک مدرنیزاسیون، سیاست است، نه اقتدار دولت - سیاست به‌عنوان محل بروز خواست‌های جمعی بدون همراهی با دولت. حال به‌نظر می‌رسد اگر مدرنیزاسیون دولت‌گرا را کنار بزنیم باید به فکر خلق فرم‌هایی بود که در آنها سیاست حضور دارد.

حاتم قادری: دولت‌های پیش از انقلاب که داستان جداگانه‌ای دارد. بعد از انقلاب دولت اصلاحات می‌گفت جامعه مدنی را من می‌سازم. همان زمان برخی بر این باور بودند که قوام جامعه مدنی نیازمند تصمیم‌گیری‌های قاطعانه‌ای است. برای مثال، من می‌گفتم نمی‌توان شعار

ویسی: در ایران همواره همه دولت‌های پس از مشروطه خود را نماینده ساختن یک مدل مدرنیزاسیون از بالا دانسته‌اند؛ یعنی ساختن جامعه مدنی یا، با ژارگونی دولتی‌تر، سامان‌دادن نظام‌مند به اجتماع. ولی تمامی این برنامه‌ها در یک چیز مشترک بوده‌اند که همان حذف سیاست است

جامعه مدنی سر داد اما تمام رؤسای دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها انتصابی باشند. اگر در یک دانشکده آدم‌ها به هم اعتماد نکنند کجا می‌شود این کار را کرد؟ اما این کار تا سال آخر دوره اصلاحات انجام نشد و سال آخر هم آیین‌نامه نصفه‌نیمه‌ای در این باره تصویب شد. به همین جهت می‌گویم ما شعار مدنی می‌دهیم ولی خودمان مدنی نیستیم. بُن قضیه این است که ما از ازدست‌دادن قدرت می‌ترسیم. برخی سیاستمداران ما می‌خواهند آرمان تاریخ‌سازی را از خود بر جا بگذارند. در حالی که وقتی بخواهید به جای همه مولفه‌های تاریخی تصمیم بگیرید قطعاً اشتباهات عجیب و غریبی می‌کنید. در نتیجه نگاه به جامعه مدنی سیاسی نیست؛ در ایران جامعه مدنی یا در فاصله با سیاست قرار می‌گیرد، یا تابع سیاست دولتی است و نه سیاست مدنی. این مولفه‌ها به صورت حداکثری وجود ندارد و به صورت حداقلی هم با تردید مواجه است. پس صحبت از ساخت جامعه مدنی امری متعارض است و بیشتر «ویترین» است. من همواره از مثال «روبه و خارپشت» آریزا برلین استفاده می‌کنم؛ یا روبه یا خارپشت، همه کاره یا یک کاره. اگر کسی می‌خواهد از شعار خود دفاع کند باید سر حرف خودش بایستد. اگر شعار ما توسعه سیاسی است باید آن را پیش برد و امکاناتی برای جامعه مدنی فراهم آورد. ولی دولت نمی‌تواند کار ساخت جامعه مدنی را بر عهده گیرد.

آرش ویسی: سال ۹۲ از جنبه‌ای پهلوی می‌زند به ۷۶ و از جنبه‌ای دیگر به دوره سازندگی. بی‌جهت هم نیست که ایدئولوگ‌های هر دو سویه مدافع اعتدال‌اند. اما ظهور جامعه مدنی در دوم خرداد، لااقل در ابتدا، به سیاست گره خورد بود آن‌هم می‌توان گفت در واکنش به انباشت اولیه قدرت و ثروت در سال‌های بعد از جنگ. اینک باید پرسید نقش

ساختار اقتصادی در به بار نشستن عرصه‌ای بیرون از دولت چیست؟

حانم قادری: بعد از انقلاب، در ۳۵ سال گذشته شعار عدالت اقتصادی همیشه از شعارهای اصلی بوده است. در دوره آقای خاتمی تأکید بر این شعار اندکی ضعیف شد ولی کنار گذاشته نشد. اما در هیچ‌یک از دوره‌ها این واقعیت مطرح نشد که برای تحقق جامعه مدنی باید به لحاظ جامعه‌شناختی بر لایه‌های متوسط جامعه متمرکز شد. بدین منظور باید از یک بنیاد قابل توجه اقتصادی برخوردار باشیم و در عین حال نوعی اتکا به نفس سیاسی - فرهنگی داشته باشیم. جامعه مدنی را نمی‌توان با اتکا به اقشار مرفه یا لایه‌های فرودست پیش برد. در حالی که سیاست‌گذاری‌های ما عمدتاً به سمت طبقه متوسطی نیست که بتواند فربه شود و از امکانات خود برخوردار باشد. به دلایل مختلف این کار انجام نشد. دولت آقای روحانی هم با وجود شعارهایی که در مورد طبقه متوسط می‌دهد اما سیاست‌گذاری آن معطوف به کسب و کارهای کلان است، با نوازشی کم‌رمتی بر سر اقشار فرودست. در دولت آقای احمدی‌نژاد هم به سبک رومیان سیاست «نان و سیرک» برقرار بود. زمان آقای هاشمی هم اصلاحات بانک جهانی در ایران صورت می‌گرفت. همان زمان این بحث بود که ما نمی‌توانیم جامعه را بدون قدرت رها کنیم چراکه وضعیت اقتصادی کاملاً شکننده است، ولی حرفی از این در میان نبود که دولت باید کمک کند لایه‌هایی از جامعه استقلال اقتصادی پیدا کنند به اضافه «اتکا به نفس سیاسی - فرهنگی». در نظام رانته پهلوی از پیش چنین استقلالی منتفی بود؛ پهلوی‌ها امکانات، کارخانه، تولید، مصرف و نظایر آن را فراهم می‌کردند اما از این دو عامل خبری نبود. در ۳۵ سال گذشته نیز چنین

گرایش دیده نمی‌شود. زمانی آقای موسوی اردبیلی گفت تمام تلاش ما برای رفع استضعاف است ولی سیاست‌های ما همه مستضعف‌پرور. در نتیجه، پیچیدگی‌های عدالت اجتماعی در ایران چندان درک نشده است.

مراد فرهادپور: من از مثال‌های شما در مورد دوره اصلاحات و وضع دانشگاه‌ها باز به بحث خودم می‌رسم که اگر بخواهم با واژه‌های مرسوم بیان کنم همان اولویت «توسعه سیاسی» است. از قضا تمام تحلیل‌ها را باید فدای اولویت توسعه سیاسی کرد - توسعه سیاسی به‌عنوان شکلی

از مقاومت در برابر زیاده‌طلبی‌ها. ببینید ظاهر قضیه این است که ما یک رده پایینی داریم: لایه نهادی، ساختاری، مبانی که به لحاظ زمانی گسترش می‌یابد و به نسل‌های آینده می‌رسد و پای مسائل بنیانی به میان می‌آید. بحث جامعه مدنی همواره در ایران با این مسائل ساختاری بلندمدت و اساسی‌تر گره خورده. حرف من این است

که این بحث‌ها ضرورت اولویت توسعه سیاسی را پنهان کرده است. به همین سبب وقتی جامعه مدنی در دوره کوتاهی از اصلاحات تا حدی معنای واقعی خود را یافت دستاورد خوبی بود. من نمی‌گویم تحلیل‌های زیربنایی را کنار گذاشته و به سیاست‌زدگی پناه ببریم بلکه اولویت سیاست نتیجه همان ساختارهاست. در مثال‌های آقای قادری هم همین نکته بیرون می‌زد که می‌رسیم به اینکه آقای خاتمی در فلان لحظه خاص فلان تصمیم را نگرفت. این تحلیل که ظاهراً به ساختارها نمی‌پردازد اصلاً سطحی و اشتباه نیست. خود ساختارها و نهادها و سطح زیرین است که اولویت را به سیاست و تصمیم‌گیری داده‌اند. همین که

عوامل حادث در سطح تصمیم‌گیری سیاسی مهم می‌شوند به‌خاطر آن ساختارهاست. به‌لحاظ اقتصادی نیز این قضیه را می‌بینیم که ما فاقد مبنای اقتصادی مورد نیاز برای جامعه مدنی هستیم؛ یعنی رشد طبقه متوسط و نگاه‌های کوچکی که بتوانند استقلال اقتصادی - فرهنگی را ایجاد کنند. چیزی که داریم از دوره سازندگی به بعد دولت‌های راست‌گرایی است که نسخه صندوق بین‌المللی پول را اجرا می‌کنند. از این‌رو انقلاب اصلاً نتوانست شکل ادغام ما را در بازار جهانی سرمایه عوض کند. ما همچنان تولیدکننده ماده خام باقی ماندیم و نوعی سرمایه‌داری رانتی رشد کرد که چون

در آن انباشت سرمایه از بالا از طریق فروش نفت صورت می‌گیرد دعوا بر سر توزیع درآمد نفتی از بالا است. حتی امکان تغییر جایگاه در تقسیم کار بین المللی را هم نداشتیم و انقلاب از این منظر کاملاً شکست خورد. بنابراین با پذیرش نظر آقای قادری ما مبنای

**فرهادپور: توسعه سیاسی،
یعنی دموکراتیک کردن
دولت و دگرگونی
مناسبات قدرت و ثروت،
شرط زمینه‌چینی برای
تحول طولانی ساختاری و
نهادی است**

اقتصادی لازم را نیز برای شکل‌گیری جامعه مدنی نداشتیم. به همین سبب، اگر بخواهیم کلاسیک بررسی کنیم بار دیگر همین بحث پیش می‌آید که آیا جامعه مدنی داریم یا نه، و اگر نداریم در فرآیندی بلندمدت با تغییر اقتصاد به آن برسیم. اما با شرایط موجود، شرایط انباشت سرمایه از طریق قدرت دولتی، هرگز حتی به ابتدای شکل‌گیری جامعه مدنی نزدیک نمی‌شویم. به‌طور خلاصه، در فرمول اقتصادی نیز به نظر می‌رسد که توسعه سیاسی، یعنی دموکراتیک کردن دولت و دگرگونی مناسبات قدرت و ثروت، شرط زمینه‌چینی برای تحول طولانی ساختاری و نهادی است.